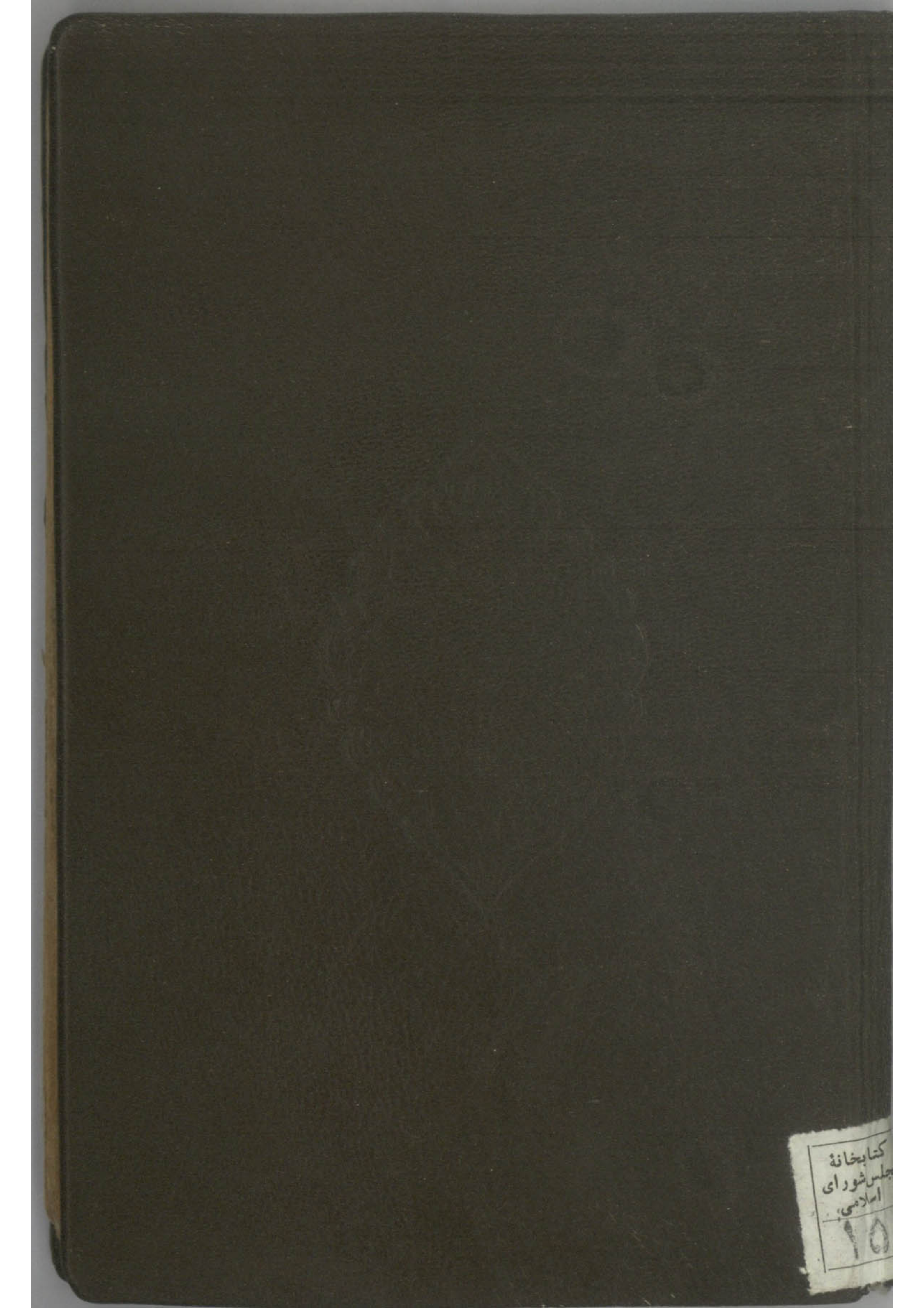
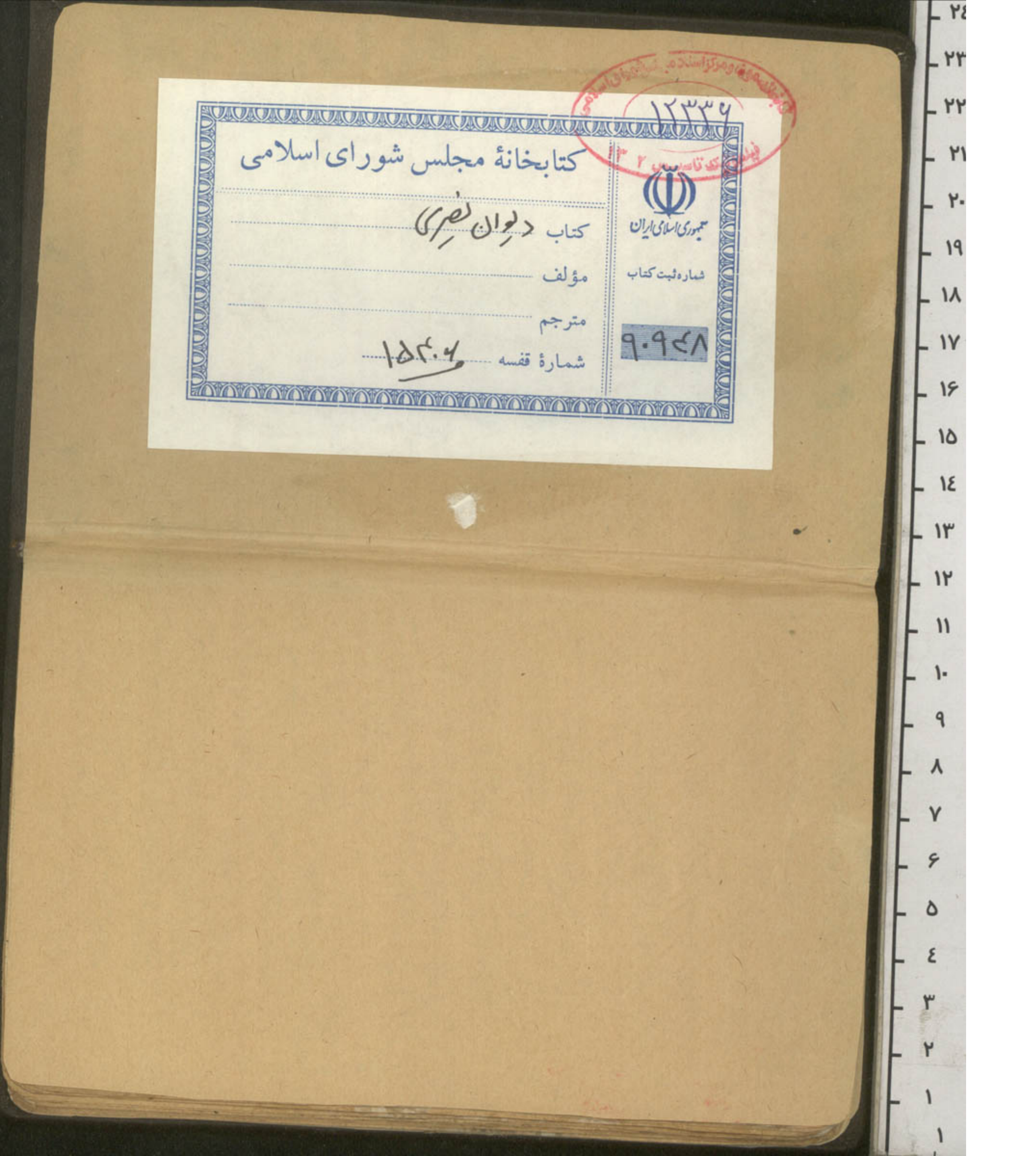
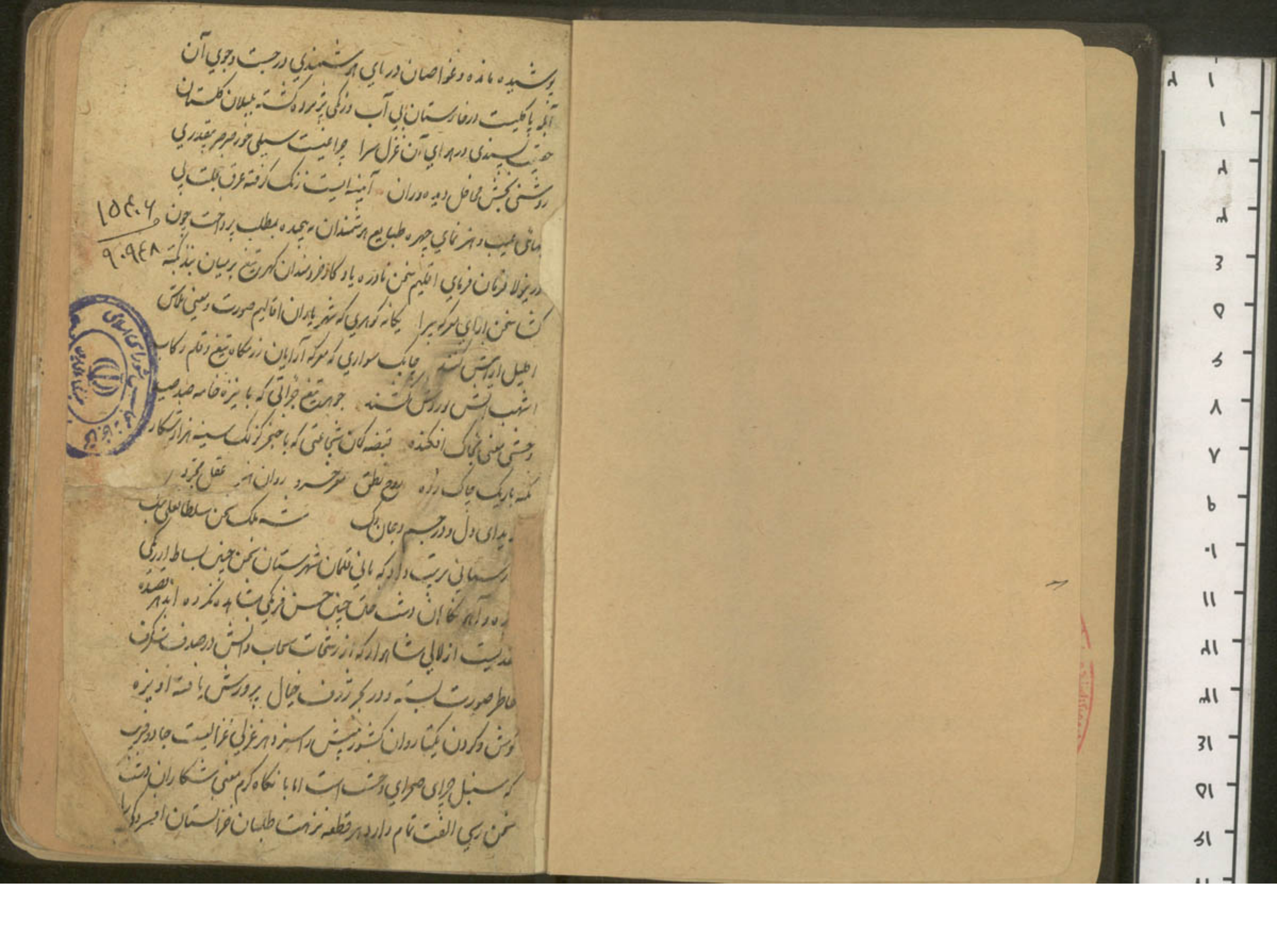



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب دیوان نصری
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۲۰۶
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۹۴۸
۱۲۳۳۶



پوشیده مانده و غواصان دریای هوشمندی در جستجوی آن
آبدار گلیست در خارستان بی آب و رنگی پژمرده گشته بلبلان گلستان
حق پسندی در هوای آن غزل سرا چه جائیست سیلی خور صرصر بیقدری
روشنی بخش محافل دیده وران آئینه‌ایست زنگ گرفته عرق خجلت پی
[illegible] های عیب و هنر نمای چهره طبایع هوشمندان و بیهوده بطلب پرداخت چون
در بولا فرمان فرمای اقلیم سخن نادره یادگار فرزندان گهر تیغ بر بیان بند گشته
[illegible] سخن آرای سرکوب را یگانه گوهری که شهریاران اقالیم صورت و معنی [illegible]
[illegible] آتش [illegible] جابک سواری که معرکه آرایان زرنگار تیغ و قلم رکاب
اشهب آتش [illegible] گشته جوهر تیغ جراتی که با نیزه خامه صد صید
وحشی معنی بخاک افکنده قبضه کمان شجاعتی که با خنجر کلک سینه هزار شکار
نکته باریک چاک زده [illegible] نطق [illegible] خرد روان [illegible] عقل گرد
[illegible] شته ملک سخن سلطان علی بیگ
[illegible] بیدای دل و در جسم و جان [illegible]
[illegible] رستهای زیب داد که [illegible] شهرستان سخن چنین بساط ارژنگی
[illegible] آهو نگاهش رشک [illegible] چنین حسن فرنگی [illegible] اند هر قصیده
[illegible] عدنیست از لالی شاهوار که از رشحات سحاب دانش در صدف شرف
خاطر صورت بسته و در کنج [illegible] خیال پرورش یافته آویزه
گوش و گردن یکتا روان گشته [illegible] سبزه هر غزلی غزالیست جادو فریب
که سنبل چرای صحرای وحشت است اما با نگاه گرم معنی شکاران دشت
سخن ربی الفت تمام دارد هر قطعه نزهت طلبان خراسان افسرده را

از بهشت جاودان قطعه است که اگرچه در دیده طاوس نظر بیگانه نمایت
لیکن بمشام آشنایان نکهت آشنایی برساند هر رباعی چهار برجه گر
هزار است که زورق ساحل جویان دریای پر بزرگی را بکنار رسانیده
طباشیر صبح هر مطلع بغنده جگران بیابان بی پایان طلب راه نشان
و عنبر شام هر مقطع ضعیف دلان بی تاب و دران کوی حسب جورا
نوت فشان بندهٔ دیرینهٔ این خوان سالار بزم فکرت و یکه
تاز میدان رزم نظرت محمد صادق النصیری که همواره طوطی وار در شکرستان
بیان سخن شناسش شیرین کام و همیشه بلبل مثال از نشاء بهٔ گلهای
الوان گلشن نطقش مست بوده است اگر ازین نالهای بهشتانه
ورزادی هم دانه که نه سزاوار این صورت پرست کن مردان معنی
و نه شایان این مجنون ساز لیلی روشان وادی
دم فروبسته بدعای دوام دولت اقرب خوا هر دو الهی
خانهٔ خط و خال مشکین بر چهره عروس کاغذ نگارد و نشان
سخن آینه صفحه را جلوه گاه جمال خویشتن سازد این
جمله خوبی رشح فانوس شبستان مجهولی از دیده نامحرمان دور
و دست بی ادبان از دامن پاکش مهجور باد

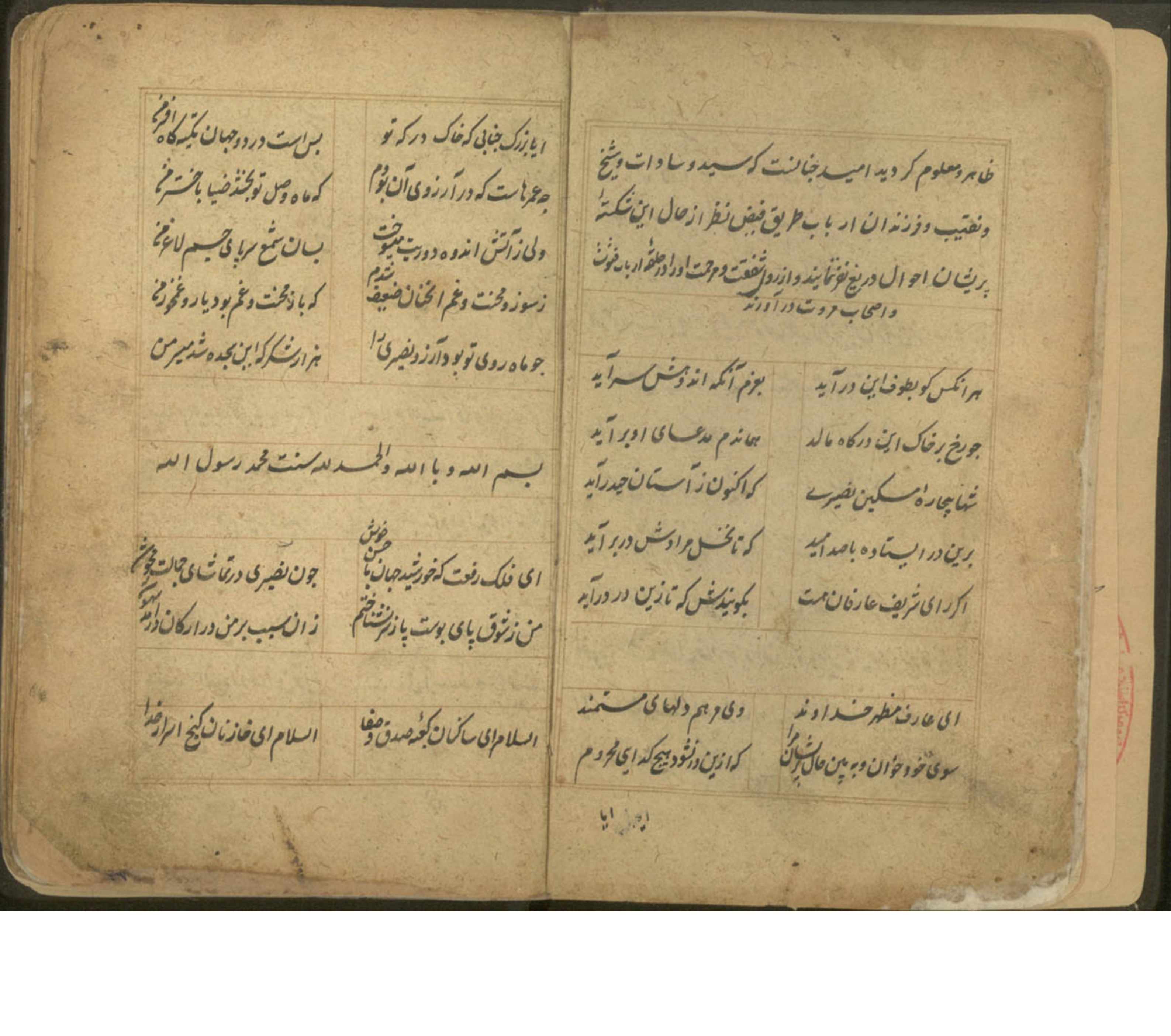
بوی پیراهن یوسف ز وطن تاب برد — پیر کنعانم و از بیت حزن آمده‌ام
طایر گلشن قدسم که بامید وصال — پای تا سر همه اعجاز سخن آمده‌ام
گرچه با صد غم دل رفتم ازین شهر و دیار — شکر لله که بصد وجه حسن آمده‌ام
ای عزیزان من سرگشته پابوس شما — بوفای ازل و عهد کهن آمده‌ام
ز طواف حرم شاه رضا قبله دین — شاهباز فلکم بسته و علن آمده‌ام
جون نصیری بهوای نظر اهل دلان — باز سر کرده و از سوی وطن آمده‌ام

ای محبان علی وی امتان مصطفی — آمده بیچاره از بهر پابوس شما
مدعایش آن بود کندر ره ارباب دین — همچو منصور انا الحق گو کند جان را فدا
چون سکندر گرچه عمری بود در راه طلب — مضطرب حال و پریشان طالب آب بقا
شکر لله کاقبت بعد از مشقتهای راه — چون خضر شد مقصدش حاصل بتوفیق خدا
ای خوشا حال کسی کو در ره صدق و یقین — چون نصیری شد غبار مقدم شاه رضا

ای واقفان سر لی مع الله و ای مقربان درگاه اله و ای امینان
خاص حضرت محمد رسول الله و ای شیعیان باخلاص علیا ولی
الله و ای صاحبدلان با فر و جاه بر دلهای آگاه شما مستور و مخفی
نماند که درویش دلریش از راه دور بصد هزار محنت و مشقت بادیه
حرمان بی فیض و سرور قطع منازل و طی مراحل نموده و شقتهای
دشت فراق کشیده و شربت هلاهل حرمان و فراق چشیده
الغصه نصیبانه از روی اخلاص و محض اختصاص نقد جان
برکف بصد اعزاز و شرف از آستانه منوره متبرکه فرزند شاه
نجف در رسیده و چون تشنه زلال وصال صاحبدلان این
محفل و مکان بوده و دمی از تکاپو نیاسوده تا اکنون ذره صفت
خود را بر چشمه صفا رسانید و یا چون بلبل که از جفای دی و خزان

ازگلبن

ازگلبن گلستان مراد خویش محروم و مایوس مانده باشد
اکنون که بهار طالعش در رسیده و سرابر بوستان امیدش
سرسبز و خرم گردیده آرزوی دل محنت پرور وی آنست که از
همدمی بلبلان این چمن و صاحبدلان این انجمن محروم و محجوب
نماند و میل آن دارد که بشرف صحبت و ملاقات فایض البرکات
عالی درجات ساکنان این دیار و محققان این گوشه و کنار و
سالکان اتوار مشرف و سرافراز گردد که گفته اند از بدان
بگریز و با نیکان آمیز که از صحبتت قدر هنر بشکان ورنه کی یا نخل
بید بهای نبات سخن بر دوستان مختصر کرده ایم که مباد از دراز
نفسی باعث ملال خاطر عزیزان گردد و بهمه حال چون رنج عجز و نامرادی
این ساکن بیت الحزن و این بیدل سوخته خرمن و این مهجور دور
افتاده از وطن بر ساکنان و سالکان و عارفان این دیار



ظاهر و معلوم گردید امید چنانست که سید و سادات و شیخ
و نقیب و فرزندان ارباب طریق فیض نظر از حال این شکسته
پریشان احوال دریغ نفرمایند و از روی شفقت و مرحمت او را در حلقهٔ ارباب فتوت
و اصحاب مروت در آورند

هر انکس کو بطوف این در آید
بعزم آنکه اندوهش سر آید

چو رخ بر خاک این درگاه مالد
همانـدم مدعای او بر آید

شها بیچاره مسکین نصیری
گر اکنون ز آستان حیدر آید

برین در ایستاده با صد امید
که تا نخل مرادش در بر آید

اگر ای شریف عارفان همت
بگوییدش که تا زین در در آید

ای عارف مظهر خداوند
وی محرم دلهای مستمند

سوی خود خوان و به بین حال پریشان مرا
کز این در نشود هیچ گدای محروم

ایا ایا

ایا بزرگ جنابی که خاک درگه تو
بس است در دو جهان تکیه‌گاه افسر من

چه عمرهاست که در آرزوی آن بودم
که ماه وصل تو بخشد ضیا باختر من

ولی ز آتش اندوه دوری تو سوخت
بسان شمع سراپای جسم لاغر من

ز سوز و محنت و غم آنچنان ضعیف شدم
که باز محنت و غم بود یار و غمخور من

چو ماه روی تو بود آرزو نصیری را
هزار شکر که این بجده شد میسر من

بسم الله و بالله والحمد لله سنت محمد رسول الله

ای فلک رفعت که خورشید جهان با حسن خویش
چون نصیری در تماشای جمالت [illegible]

من ز شوق پای بوست باز شتافتم
زان سبب بر من در ارکان [illegible]

السلام ای ساکنان کعبهٔ صدق و صفا
السلام ای خازنان گنج اسرار خدا

السلام ای حاجیان شده به حرمت	السلام ای پیروان شرع و دین مصطفی
السلام ای خسروان و عارفان ملک فقر	السلام ای چاکران حضرت شاه رضا
السلام ای هر یک از عز و شرف برج حال	همچو خورشید جهان افروز با نور و ضیا
شکر لله یافتم همچون نصیری عاقبت	روشنایی بصر از خاک اقدام شما

سلام علیک ای شه با نظام	سلام علیک ای تو ماه تمام
سلام علیک ای ز دیدار تو	صفا و ضیای دل خاص و عام
جواب سلام نصیری بده	که فرض است دادن جواب سلام

ای خازن گنج نکته دانی عشقت	وی خسرو ملک کامرانی عشقت
مانند لبان وادی عشق توایم	ای ساقی آب زندگانی عشقت

ای

ای از کف تو محیط با زل عشقت   وی در ره فقر و حال کامل عشقت

ای از کف تو محیط با زل عشقت	وی در ره فقر و حال کامل عشقت
حقا که نصیری غلامان توام	ای شاه نشان حسن و عادل عشقت

ای اهل سعادت به عادت عشقت	یعنی کرم و خلق و سخاوت عشقت
صد عشق بگفتیم بدیدار شما	با همه گر از روی ارادت عشقت

ای آنکه ز دست تو با افسوسم	عمریست که از خدمت تو مایوسم
اکنون که بپابوس رسیدم چو نصیر	لطف کن و بگذار که دستت بوسم

سلام کعبة الله و خلیل خالق اکبر	سلام زمزم آن آبی که دارد ظلمت کوثر
سلام از مدینه نیز داریم ز انکلات الخ	مقام سید عالم محمد آن سرو سرور
سلام از شهیدان بقیع و ز حسن دارم	سلام عابد و باقر سلام حضرت جعفر

سلام آدم و نوح و علی ابن ابی طالب	سلام از حسین ابن علی آن مهتر و بهتر
سلام آن شهیدانی که اندر کربلا کردند	سر و جان را فدای عترت و اولاد پیغمبر
سلام محمد شمس و سلام محمد کوفه	مقام جعفر صادق مکان انبیا اکبر
پس از ایشان من از عطا ربح اولیا گویم	سلام موسی کاظم که هست او خلق را رهبر
سلام حضرت سلطان علی موسی رضا شاهی	که رو بد آستان روضه اش چرس با شهپر
سلامی از تقی و از نقی و عسکری شاه والمکرم	سلام مهدی هادی که هست او شاه دین پرور
به نزد مرشدان فقر از روی یقین گویم	سلام ویس با سلمان سلام بوذر و قنبر
سلام سالکان فیض بخش و خاندان پیر	که هست او ساکن مشهد ز لطف ایزد داور
چو گشتم زایر اثنا عشر از لطف ربانی	بخواندم فاتحه کردم دعا بر مؤمنان یکسر
نصیر وار جان بر کف بپابوس آمدم شاها	ز روی لطف بر حال نصیر خویشتن بنگر

به بسم الله رحمن الرحیم آغاز کن ایدل	کزین آیه مراد دین و دنیا میشود حاصل

ایدل

ایدل ایمن باش از وسواس شیطان الرجیم	ابتدا کن اول از بسم الله الرحمن رحیم
هر که شد مهمان بسم الله رحمن الرحیم	شاد شد از خوان بسم الله رحمن الرحیم
دیو کی کرد و مسلط بر کسی کور ابود	دفتر و دیوان بسم الله رحمن الرحیم
مؤمنان را از برای رستگاری مژده آیت	صورت رحمن بسم الله رحمن الرحیم

ستایش بی آلایش و سپاس بی قیاس در هر ساعت و زمانی مر آن خدای را اجل جلاله و عم نواله و عظم شانه که یکتایی صفت اوست و جلال جبروت و عظمت خاصیت اوست منزه است از شریک و وزیر و مقدس است از نظیر بحکم آیه لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و بلبل فصیح زبان در قفس ملیح دهان به تذکار اذکار احادیث اوصاف الوهیتش گویا شده و

مشام جان با احشام اهل ایمان شمایم شمایم ریحان موفقت ربو
بیتش بویا گشته در ضیافت خانهٔ فیضش نوالش منع هیئت
در کشیده است وصلا درداده خوان انداخته آن کردگاری که ذات
کاینات از پرتو نور او تشریف وجود یافته و شعشعهٔ لمعات ظهورش بر کون
و مکان تافته ای پدید آورده عالم را بامر کن فکان دیده خاک از پرتو نور
تو روح و جسم و جان مصوری که رقم کرشش بهیچ آبی رفع نشود و مقدری
که تیر تقدیرش بهیچ تدبیر دفع نگردد ایکه تقدیرت نشد تغیر از تدبیر کس
از ازل حکمی که کردی تا ابد آنست و بس بلبل روح در گلشن فتوح
ثنای کبریای او میگوید و همای جان در هوای ایمان زخندگی
از و میجوید که لک الحمد و یا ذو الجود و المجد و العلی آن خداوند ذو الجلال
و آن صبور بی ملال و آن دانای کل حال و آن پادشاه لم یزل و لا
یزال را نام می برم که کشتی زرین خورشید عالم افروز را بدست

یاری

یاری ملاح قدرت بر روی دریای سبز نیلگون فلک روانه گردانیده
که والشمس والضحیٰها و آن قادری که زورق سیمین ماه با جاه را
در لجه سیمابی و سپهر دولابی یعنی بر اوج فلک بسیران در آورده که
والقمر اذا تلاها و آن کریمی که ترک روی روز را از پس
پردهٔ زنگبار بر روی منظرهٔ روزگار یعنی از دهن نهنگ ظلمت
شب تا بیرون آورده و ظاهر و پیدا گردانیده که والنهار اذا
جلاها و آن حکیمی که حجاب ظلمت شب تار را بر روی نور افشان
ملک ختنی روز فرو میگذارد که واللیل اذا یغشاها و آن
صانعی که خیمه فیروزگون آسمان معلق را بی طناب و ستون
بر سطح هوا معلق داشته که والسماء و ما بناها و آن مبدای که
بساط بسیط و مهاد مهید مربوط مربوط زمین را با این همه
بساط بر روی آب ساکن ساخته که والارض و ما طحیٰها و آن فعالی

که نفوس جمیع موجودات را از گوشهٔ خلوتخانهٔ عدم بفضای صحرای
وجود آورده و قبای جود در ایشان درپوشانیده و تاج شهود بر
سر ایشان گذاشته و قدم ایشان را در راه طلب نهاده و چهار
نفسشان داده که وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا و آن ناظری که هریک از
آدمیان را میزان کمال و نقصان بدست عقل ایشان داده که
فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا و آن پروردگاری که تقویه و تزکیه نفس را
سبب نجات و خلاصی بندگان خود گردانیده که قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا
و آن جباری که مطابعت هوای نفس دنی را موجب عذاب این
جهان و عقاب جاودانی گردانیده که وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا و آن
قهاری که قهرمان جلالش را بر قوم عاد و ثمود که در بادیهٔ طغیان سرگردان
بودند برایشان گماشته که کَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا و آن ازلی کاری
که زجهٔ عدلش بدبختان هاویهٔ هوا و ضلالت را در مهلکهٔ جهالت

وشقاوت فروگذاشته که اِذِ انْبَعَثَ أَشْقَاهَا و آن قیومی که زبان
و بیان پاکیزهٔ صلحا را از برای صلاح امت بمواعظ بی نظیر و نصایح
دلپذیر جاری گردانیده که فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ و
سُقْيَاهَا و آن صبوحی که ساقی قهرش جام ازلال را از روی
عظمت لایزالی بشقیان تذکیر و تهلیل نوشانیده که فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا
و آن منطقی که در میدان سزا به تیغ جباری سر مکذبان دهر را بر
خاک ادبار افکنده که فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاهَا و آن
سزادهنده‌ای که فران بی عاقبت را در خاطمهٔ ظلمت در چاه عقوبت سر
نگون ساخته که وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا و آن غفاری که کلام دُرربار
با نظام حضرت مصطفویه را که بقلم قدرت محرر کرده و بحکمت ازلی
در سلک انتظام کشیده و ذوالفقار با وقار حضرت مرتضویه را
بحکم لم یزلی مقرر فرموده تا آنانکه سر از ربقهٔ مطابعت فرمان مطاع

واجب الاتباع حضرت رسالت پناهی به جد از تیغ بی دریغ حیدری
انتقام یابند و جماعت که دست ارادت از راه خلوص
نیت و صفای طویت در حبل متین اطاعت آن سرور و اهل
بیت عظام او زنند ایشان را بخلعت عز ابدی و کرامت سرمدی
مشرف گردانند ماه و مهر و فلک و روز و شب از قدرت اوست
که کریمست و رحیمست و علیمست و حکیم دوستان را دهد از رحمت خود
حور و قصور دشمنان را کشد اندر سقر و نار و جحیم یعنی واجب الوجود
عالم الله را و آن چهار فرشتهٔ مقرب را اسرافیل را و میکائیل را
و عزرائیل را و جبرائیل را پیک حضرت رب العالمین را و آن
صاحب الاسماء علم آدم الاسماء کلها یعنی آدم صفی الله را و
شیث خلیفة الله را و نوح نجی الله را و ابراهیم خلیل الله را
و اسماعیل ذبیح الله را و یحیی امام الله را و ادریس صدیق الله را

وایوب

و ایوب صابر الله را و یوسف نبی الله را و داود خلیفة الله و
سلیمان حشمة الله را و یونس نبی الله را و موسی کلیم الله را و
حضرت حیات الله را و عیسی روح الله و آن مقصود موجودات
و زبدهٔ کائنات را و آن خواجهٔ عالم و دیباچهٔ بنین و بنات
آدم خاصهٔ اولین و آخرین نقاوهٔ آسمان و زمین تاج دار
لعمرک سخن که از بطیق و سدرک دشمن که از تیغ السیف مهمان
نواز کرم الضیف سیمرغ قاف قبول طاوس باغ بلاغ
و ما محمد الا الرسول عندلیب چمن طاعت خطیب منبر شفاعت

صدر صفهٔ صفا بدر خطهٔ وفا   سلطان هر دو کون و بفقر افتخار او
شاه چنین سزد که برین در گدا بود   طاها از قدرش و لولاک خلعتش
این سلطنت که دارد و این عز کرا بود   خیر الکلام ذکر خدا و رسول اوست
زینها گذشته قصه با در هوا بود   اثبات عرف پیروی شرع و دین اوست

دعوی اگر درست بود از کوابود و — بی پروی او دو جهان پر کدورتست
هر که بگذری زکدورت صفا بود — یعنی حضرت محمد رسول الله را
و آن دروج هدایت و ماه سپهر عنایت آفتاب برج سعادت
هژبر بیشه شجاعت مجمل مفصل مردی و فتوت مفصل مجمل جوانمردی
و مروت شاه تختگاه سخاوت پیر خانقاه طاعت مخصوص اختصاص
لحمک لحمی متجلی بجلیه اخلاص و مکرمی قطب الاسلام و بن روضه
بنام آستانش بوسه گاه اهل ایمان آمده چشم جان
روشن بنور اوست اهل عقل را زانکه همچون عقل کل سر تا قدم جان آمده
الامام المطهر و الشجاع الغضنفر العالم المبین وولی الدین المجتبی
المرضی والمخلص الصفی المدفون بارض النجف والمخصوص بانواع
الشرف اسد ابن الغالب مظهر العجایب ومظهر الغرایب الشهاب
الثاقب والنجم الثاقب امیر البرره وقاتل الکفره هازم الاحزاب

وقام

وقاسم الاسلاب شفیق الخیر ورفیق الطیر صاحب القرابه کاسر الاصنام
الکعبه مذل الاعدا ومعز الاولیا سید العرب وموضع العجب
سیف الله المسلول جواد المطلق الأمول لیث الغابه واقضی القضاة
المص لحصین والخلیفة الامین اعلم من فوق رفعت الغبرا وتحت ادیم
السما امیر المومنین و یعسوب الدین شاه شهر حل اتی دستور ملک حامیم
خوش نهال باغ یاسین امین طاوها بحر الهام المحیط در درج بام رعا
جوخ لولا لی و مهر سپهر قل کفا یعنی علی دل ده را دیگر
عَلَیْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ بِأَکْوَابٍ اِذَا رَأَیْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا
مَنْثُورًا یعنی فاطمه زهرا را و آن ادیب مکتب بهتری کل
مهتری نگین خاتم فیروزی مکین مسند به روزی محبوب دلهای
غمگین مرغوب نظر حبیب حضرت رب العالمین السید المجتبی والامام
المرتجی الشفیع ابن الشفیع المقتول بالسم النقیع المدفون بارض البقیع

العالم بالفرایض والسنن صاحب الجود والمنن میوهٔ باغ رسالت
گوهر درج ولی منبع الطاف و احسان نطفهٔ خاص علی آفتاب
آسمان علم و بحر معرفت آنکه ماه از طلعت زیباش گردد منجلی
یعنی حضرت امام حسن رضا را و آن طوطی بوستان حقیقت و
طوطی شکرستان طریقت صاحب دولت عالم تقدیس تابق
قدم میدان فراویس طبیب دلهای بیمار حبیب پیغمبر مختار
الامام الزاهد الراکع الساجد قتیل الکافر الی حد مالک
المحنت والبلا المدفون بارض کربلا شمع شب افروز عالم
جهان هادی و مهدی همه گمرهان دلخواه و حبیب رسول روشنی
دیدهٔ زوج بتول یعنی حضرت امام حسین شهید دشت کربلا را و آن
حلال مشکلات و کشاف معضلات مطلع امن و امان منبع
جود و امتنان کوکب سپهر سعادت صدف لآلی سیادت ابی الائمه

و سراج

و سراج الامه و کاشف الغمه و سنی الهمه رفیع الرتبه المدفون بارض الطیبه
امام المتقین جان مروت سر ارباب دین کان ورع گوهر صدق و
یقین مهر ولایت سپهر حسب شمع امامت چراغ نسب یعنی
حضرت امام زین العابدین را و آن مفسر تنزیلات آسمانی و مبین
تاویلات قرآنی سالک مسالک حلم مالک ممالک علم انیس دلریشان
و جلیس بیخویشان قمر الاقمار و نور الانوار الوجیه ابن الوجیه
المدفون عند جده و ابیه الامام الطاهر و البحر الزاخر عالم تحقیق و جلیل
کمال ملک اقالیم و اقاویل حال بدبینان از دو جهان برکنار
صدرنشین حرم قرب یار یعنی حضرت امام محمد باقر را و آن مبیّن
جواهر عموم و خصوص و مبارز معرکهٔ کانهم ساکن صومعهٔ دین مقتدای
اهل یقین پیشوای ارباب اجتهاد و رهنمای اصحاب اعتقاد
الصادق الصدیق والعالم الوثیق مبلغ اعدایه الی الحریق صاحب الفضل

الجمیع والشرف البدیع الذی شرف بجده الطاهرت الارض البقیع

الامام الصادق رافع اعلام علوم نبی گوهر دریاے علی و لی آن امام

خرقه ده اهل فتوت بحق هادی ارباب مروت بحق صاحب انواع

تصانیف دین شاه نشان خرو خلوت نشین یعنی حضرت

امام جعفر صادق را و آن ناظم درر اخبار و نقش بند جبین آثار

اسوه ارباب تعرف قدوه اصحاب تصوف عاقد معاقد سنت و

کتاب بانی مبانی فضل و خطاب السید الکریم والامام الحلیم قاید الجیش

المدفون بمقابر قریش صاحب التاج والمغفر کاشف اسرار تقاریر

بر همه منتهیان پیر بود بود وی از جمع ده و دو امام والی اقلیم

ولایت بنام یعنی حضرت امام موسی کاظم را و آن در نوش

شراب تتجافی جنوبهم و ... اذا ذکر الله وجلت قلوبهم

سرور معتکفان سبحه منزل استنباط معترفان طیبات رجال

سبقت

سبقت لهم من الحسنى قبله اقبال کعبه امال زبده اهل صد

قبول پرتو مهر رسول الامام المعصوم والغریب المظلوم والشهید

المسموم شمس الشموس وانیس النفوس المدفون بارض الطوس

المجتبی لیوم الحکومت والقضا مولانا وسیدنا آفتاب برج ده

سلطان خراسان کز شرف ذکر خیرش قدسیان گویند در هر آسمان

از ولایت در پناه اهتمام عدل او میرود گرد جهان با طشت پر زر آل

یعنی حضرت سلطان ابوالحسن علی ابن موسی الرضا را و آن محیط

فیوض سبحانی محیط رجال اسرار آسمانی رافع اعلام و

اسلام جامع اکرام و انعام العالم العامل والشجاع الکامل

جواد الاجواد المدفون بارض البغداد النور الهاشمی الکنی عند جعفر

التقی بیش بزرگان بزرگی او را حاجت تعریف نیست نور مبین است

بحث بحر صدق دُر امامت اوست بحث همین است و اعتقاد همین است

یعنی حضرت امام محمد تقی را و آن پاک باز رقعهٔ دلنواز بقعهٔ سیرت امام
مبارک نظر ذریهٔ خاص خیر البشر سکندر ممالک وصال تندو گلشن
امال صاحب العلم المکنون الکتوم والبدر بین النجوم النور الانور والمبین
الاظهر کنز النقی المدفون بسر من رآ آن رسیده پایهٔ قدرش بدان
منزل که چرخ بامه رفعت غلامان درش را خاک پاست ماه را
گویند کز خورشید میگیرد فروغ روی وی مایست کزوی آفتاب
اندر ضیاست یعنی حضرت امام علی النقی را و آن شمع انجمن ولایت
سرو چمن هدایت ناصب رایات والی ولایات مناقب مغفور
مدینهٔ نیکوئی دستور سفینهٔ خوش خوئی الامام الهمام والحبر
القمقام النقی التقی وارث المشعرین امام الحرمین المدفون ایضاً
بسر من رآ مخزن السر والعلن مفتاح همه رموز مشکل
کالای خدا را عامل در عز و جود دست برکشاده
دریاکش

دریا کش سر عدو فشادی یعنی حضرت امام حسن عسکری را و آن
سمی سید رسل هادی طرایق و سبل نقاده ارباب یقین عقده
کشای راه دین قطب گردون سیادت مشتری برج سعادت
خورشید افق جلال جمشید جهان کمال مادهٔ نعمت امن و امان
آیت عنایت کریم منان باسط بساط رحمت و رافت نقی
باقی امامت و خلافت خلاصهٔ طیبین و طاهرین خلیفهٔ رسول رب
العالمین صاحب الدعوت النبویه والاصول الحیدریه والنسب الفاطمیه
والصلابت الحسنیه والاستقامت الحسینیه والعبادت السجادیه
والآثار الباقریه والاثار الجعفریه والعلوم الکاظمیه والحج الرضویه
والشروع المحمدیه والسیرت العلویه والهیبت العسکریه صاحب الزمان
وقاطع البرهان کلمت الله و امر الله المؤید من عند الله الغنی
ای جو نبی و ولی مکمل و کامل وی جو ولی و نبی معلم و عالم

جاه وجلال ترا ز فرط مکانت — هرچه که بالاتر است پایهٔ سافل

فیض تو چون آفتاب بر همه فایض — لطف تو چون روح پاک بر همه شامل

عقل ترا دید در مقام معارف — قطب یگانه امام عالم و عادل

فضل تو بحریست بی کنار که در وی — کشتی اندیشه ره نیافت بساحل

خاطر دون همتان ترا چه شناسد — درک افاضل کجا کنند ارازل

یعنی حضرت امام محمد مهدی هادی صاحب الزمان را وصد و بیست و
بیست وچهار هزار نقطهٔ نبوت را و مادهٔ حروت را و منبع
فتوت را اول آدم و آخر خاتم و تبع تابعین را و ایمهٔ
هدا را و کاشفان علم الیقین را و علمای شریعت را
و پیران طریقت را و رهروان راه حق و حقیقت را
و انبیای مطلق را و اولیای برحق را و نقبای و ایمون
را و نجبای قایمون را و طالبان مشتاق را و مطلوبان

عشاق را

عشاق را و مدهوشان باهوار را و خرقه پوشان می نوش را
و روندگان کوه عرفات را و معنی پنج فرق و ده کیسو و دوازده
امام را و چهارده معصوم پاک را و هفده کمربستهٔ علی المرتضی را
و هفتاد و دو تن شهدا اهلی وصل دشت کربلای پربلا را و سیصد تنان را
و چهل تنان را و هفت تنان را و پنج تنان را و سه تنان را و قطب
الاقطاب را و چهارصد و چهل و چهار پیران طبقات را و سلمان فارسی را
و ابوذر غفاری را و یتیمان مکه و مدینه را و عاشقان و قاضیان
یمن و طایف را و پیران حبشه و زنگبار را و جانان بلاد چین
و روم را و نه هزار پیران ترکستان را و صادقان لرستان را
و خواجه احمد یسوی را و سلطان نام خسرو را و دوازده
هزار چراغ داران بدخشان را و غوثیان کشمیر را و عاشقان
کابل را و خوشان خوارزم را و پیران سمرقند را و مردان قاشغر را

و سادات ترمذ را و اولیای بلخ را و زاهدان سیستان را و مردان
کیج و مکران را و شاه شجاع کرمانی را و پیران کرم سیل را و
پارسایان فارس را و مسکینان طاوس الحرمین را و تازیان
و غازیان یزد را و گوشه نشینان عراق را و موالیان کاشان را
و مومنان قم را و شیران شروان و آذربایجان را و سرمستان
تبریز و همه ازاد سالکان و مردان اردبیل را و شال پوشان
مازندران و گیلان را و هزار و هفتصد و هفتاد پیران خراسان را و
معنی قطب الدین حیدر را و گوشه نشینان بلخ و بلاد دیلم را و
مردان هرات را و خواجه عبد الله انصاری را و زنده پیل احمد
جام را و شاه قاسم انوار را و امیر حسینی سادات را
و سلطان حاجی بکتاش ولی را و سید جمال مجرد را و سلطان
ابراهیم ادهم را و حضرت شاه نعمت الله ولی را و شاه باز

قلندر

قلندر را و شاه رکن الدین فارسی را و شاه شمس خوابانی را
و شاه سامت ابدال را و سلطان حیدر طونی را و خواجه ابو الوفا
و سید مختار و خواجه عبد الرحمن دشت بیاض را و صد و بیست و چهار
هزار نقطه نبوت را و مائده مروت را و سیصد و سیزده هزار پیغمبر
مرسل را و سی و سه هزار صحابه جان باز را و روح پاک اولیای
اولین و آخرین و طیبین و طاهرین را و سر زلفین آل طه و
یاسین را و جمله محبان و یک جهتان و نصیریان و جان بازان حضرت
امیر المومنین را و انبیا را و اولیا را و زهاد را و عباد را و ابدال را
و اوتاد را از آدم تا خاتم علمای شریعت را و پیران طریقت را
و راه روان راه حق و حقیقت را گوشه نشینان اهل عزت
و همت را یا برهنگان بسیط و بساط عالم را تا تعجیل ظهور و خروج
حضرت امام محمد مهدی هادی صاحب الزمان را و دوام دولت و

بقای سلطنت پادشاه جم جاه انجم سپاه کیوان رفعت بهرام منزل

آنکه دشمن چو نام او شنود — افکند خنجر و کفن جو بد

سراند از دشمن به تیغ چو الماس — غلام علی ولی شاه عباس

الا ای دوستداران محمد — محبان علی آن شاه سرمد

ازین بیچاره مسکین مهجور — که افتاده ز ملک عافیت دور

کنون چون حرف ایشان گوش کردید — می از جام آشنایی نوش کردیم

ز روی دانش و آداب و ارکان — بیان سازم تنی چند از بزرگان

که اول صاحب فقر و فنا کیست — درین ره پیرو آل عبا کیست

کسی کو عارفان را پیشوا شد — بدان سلمان که از همت جدا شد

چو بود او صاحب سر لدنی — رسولش گفت سلمان و منی

پس از وی بوذر و عفار و جابر — که در فیض و صفا بودند نادر

وز ایشان

وز ایشان پس قرین فیض داور — غلام شاه مردان بود قنبر

چو او از بندگان شاه دین است — مه و خور پیش او رو بر زمین است

ز سلطان اویس هر که میکنم یاد — ز نام او شود جان و دلم شاد

پس از ایشان شهر مشهور و معروف — بود شاگرد صادق شیخ معروف

دگر بهلول دانا مرد حق است — که چون منصور بود از جام حق مست

جنید و شبلی و ذوالنون مصری — کز ایشان در ره حق نیست کثری

چو راه حق پرستی برگزیدند — بقرب و منزلت چنین بایزیدند

چو از شه قاسم انوار گویم — مراد از شیخ دین عطار جویم

ز مولانای روم شمس تبریز — بود پیوسته طبع من شکرریز

چه گویم وصف سلطان حاجی بکتاش — که سید نسیمی بود همتاش

ز عبد الله انصاری برم نام — که باشد او قرین احمد جام

ز ابراهیم ادهم گو مجدد — که تا چون سید جلال آمد مجرد

جوابم شاه رکن الدین بگویم | مراد از حیدر طولی بجویم
که ایشان پیروان ملک و دین اند | بگنج سر حق بی شک امین اند
کسی کو در ره عرفان بود شاه | یقین میدان که هست او نعمت الله
که او مست از می جام الست | بنزد حق شناسان برز است
شدم از شیخ تا شیخان بحرف | چنان کز قطب عالم سید اشرف
ز سلطان حیدر و وز شیخ زاهد | شود فیض دلم پیوسته زاید
بحمد الله که صبح و شام و بیگاه | بود ورد دلم ذکر صفی شاه
ز بعد شاه اسمعیل ماضی | شنو از شاه اسمعیل قاضی
کز ایشان شد مبین مذهب حق | گرفته دین و هم اسلام رونق
الهی قبرشان پر نور بادا | جهان ز اولادشان معمور بادا
وزین پس نوبت عباس شاه است | که مارا دولتش پشت و پناه است
نصیری بعد ازین ختم سخن کن | دعای دولت اهل زمن کن

برای دیدن دید از مهدی | که او باشد محمد نام و هادی
بیایید ای محبان کز سر درد | به آب دیده و با چهرهٔ زرد
درین دم از خدا توفیق جوییم | ز روی صدق تکبیری بگوییم

ذره در سایهٔ خورشید تابان آمده | ناتوان موری بپابوس سلیمان آمده
بی زبان مرغی که در کنج قفس دربسته بود | صد زبان گردیده و سوی گلستان آمده
تشنهٔ دیدار کز وی تا اجل بی‌کام بود | گوییا اینک بر کنار آب حیوان آمده
قطرهٔ ناچیز کو را ابر داد تفرقه | رفته از عمان و دیگر سوی عمان آمده
تا بکی این رمز و ایما وین معما تا بچند | چند و رو سر و هم کین آمده است آن آمده
مختصر کردیم مجنونیست کز سر کرده پای | بهر پابوس شما ای شاه شاهان آمده

بز

بر سر کوی تو از روی صفا آمده‌ایم | حاجتی نیم و طفیلی ز خدا آمده‌ایم

کرم

از ره دور بپابوس توای کان ... حق علیمست که با روو ریا آمده ایم

نظری کن ز سر لطف و بحالم بنگر ... که ز طوف حرم شاه رضا آمده ایم

پای تا سر همه دردیم ز اندوه فراق ... روی بما که بامید دوا آمده ایم

قدم

جون نصیری بره صدق ز سر کرده ... ای شه فتو بپابوس شما آمده ایم

بسیار در هوای وصالت دویده ام ... تا این زمان بتربت وصلت رسیده ام

ان ... از

سلطان ملک فقر و خردمند خوده ... عمر توای محیط سعادت ندیده ام

شاها بچشم لطف بحالم نگاه کن ... کز روز کار محنت بجد کشیده ام

دوتا

دانی که از چه روست چنین قامتم ... از بهر خاک بوسی این در خمیده ام

شکر خدا که بنده بدرگاه عالیت ... با اشک سرخ و چهره زردی رسیده ام

ای سالکان صومعه شریعت وای راه روان بادیه طریقت وای

محرمان

محرمان سراپرده حقیقت بعد از اظهار محبت و مودت پرتو ای عالم آرای ارباب عزت و سعادت ظاهر و روشن باد که اگرچه این قطره سرگشته بتاثیر قضا و قدر از سرچشمه خورشید رضا بعید فتاده دست فلک کج رفتار خار نومیدی بر سر راه او نهاد بصد هزار وسیله که تا از فیض منزل و مقام و ماوای خویشتن محروم و مایوس بماند الحمد لله الحمد که شد باز دگر آتش شوق شعله انگیزد خس و خار جفا درهم سوخت هزار شکر دیگر زانکه دست توفیق و ارادت گریبان دل محنت پرور وی گرفته و برخلاف تقصیر قضا او را بسرچشمه رضا زلال وصال حضرت شاه رضا رسانیده و اکنون که بصد دستان جون عندلیب بوستان معتکف آستان علی پرستان گردیده بار دیگر چشم آن از عنایت صاحبدلان این منزل و مکان دارد که او را نظر

ازور طریاضت و مشقت بیرون آورده باوج هدایت رسانند

خواهم که غم و محنت هجران برآید

خواهم که غم و محنت هجران برآید — خورشید دل از پرده حرمان برآید

چشمم شود از خاک کف پای تو روشن — چون گرد از ان خاک مراد در نظر آید

از فیض ملاقات تو یابد دم عیسی — هرچند به نزد تو کسی بیخبر آید

شاها نصیری نظری کن که برین در — افتاده و خواهد که بسو بت برآید

لیکن چو اجازت بود آیین در آمد — کز انکه قبول است بفرما که در آید

ای دوست مرا نم زدر خویش کم در نظر — هر ذره که او جلوه کند مظهر حقت

صبحدم کاندر مقام جود و لطف کردگار — مرغ روحم بود از فیض معانی بیقرار

چون سراپا حیرت آمد جان حسرت سازمن — در تحیر با خود گفتم که ای بر بینر کار

با من

با من مسکین بگو کین منزل و ماوای کیست — کاید از این خاک در بوی گل و مشک تتار

گوییا این آستان حضرت شاه رضاست — یا بود درگاه شیر حق شه دلدل سوار

عقل گفتا کای نصیری تو این دانسته — گفت و گو بگذار و رخ زین آستانه بر مدار

السلام ای عارضت خورشید تابان السلام — السلام ای کرده در ملک دل عارف مقام

السلام ای خاک پایت توتیای چشم من — السلام ای وام دار سایه‌ات ماه تمام

السلام ای روز و شب دارنده‌ی عشق منت — مهوشان مصر و چین و عاشقان ملک شام

السلام ای پرتو مهر جهان آرای تو — یافته بر اوج دین چون خسرو خاور نظام

شهریارا چون نصیری از گدایان توام — عرض حال خویشتن را با تو گفتم والسلام

سلام علیک ای ملاذ الانام — که از لطف خوشنودی خاص و عام

شها ذره عجز و افتاد کی — [illegible] جواب سلام

ای ساقی بزم دردنوشان عشقت / وی مرشد خیل خرقه پوشان عشقت
عمریست که چون نصیری از بحر جهت / داریم دلی بغم خروشان عشقت

ای صاحب مجد و ید و برهان عشقت / وی پیر و دین شاه مردان عشقت
ای کان سخا و بحر احسان عشقت / سلطان نصیر و شاه شاهان عشقت

مطلع

ای مرشد کشور شریعت عشقت / وی کوه صاحب طریقت عشقت
شاها بتو آورده نصیر تو پناه / ای مست ز جام حقیقت عشقت

خواهد که دست بوسد درویش مستمند / گر رخصت شماست دست شما بوسد

شنیده

شنیده ام که سلیمان ز روزها روزی / گشاده بود در بارگاه احسان را
ضعیف مورچه در رسید و پیش آورد / بتحفه ران ملخ حضرت سلیمان را
تو کمترین ز سلیمان و من همان مورم / قبول کن چو سلیمان نیاز موران را

ای صاحبان سفره و ای خادمان فقر / کایات نان دهی همه درباره شماست
بر دست سفره و بگردن تناب شوق / در سفره خشک پاره برو و پر آیت است
خواهم که سفرهٔ من مسکین شود قبول / کاین خشک پاره رحمت که از سفره شماست

دردمندی بر درت زار و پریشان آمده / بادل محنت کش و با چشم گریان آمده
سینه زار و دل افگار و جان خستهٔ من / ایکه در گفتار مدحت عقل حیران آمده
ای شه عالی نسب وی رهنمای منحرف / مادح جدت ز سلطان خراسان آمده
مدت مرغ دلم پر زد بامید وصال / تا که اکنون بر کنار آب حیوان آمده

چشم آن دارم که بنوازی نصیر خویش را
کو بدین در از پی امید درمان آمده

ایکه از دست فراقت بفغان آمده ام
به تمنای تو در باغ جهان آمده ام

چند خون جگر از دیده ببارم بی تو
رحم آر خدا را که بجان آمده ام

باامیدی که دگر تکیه کنم دو زخویش
همچو تیر نکهت کرم عنان آمده ام

طاقت درد فراق تو ندارم شاها
گرچه در حوصله چون تیر زبان آمده ام

تا شدم همچو نصیر از گدایان درت
پیش ارباب نظر شاه نشان آمده ام

بهر پابوس شما چون از سفری آمدم
شوق غالب بود جای پا بسر می آمدم

در ره عشقت دو منزل را یکی میساختم
وز رفیقان چند منزل پیشتر می آمدم

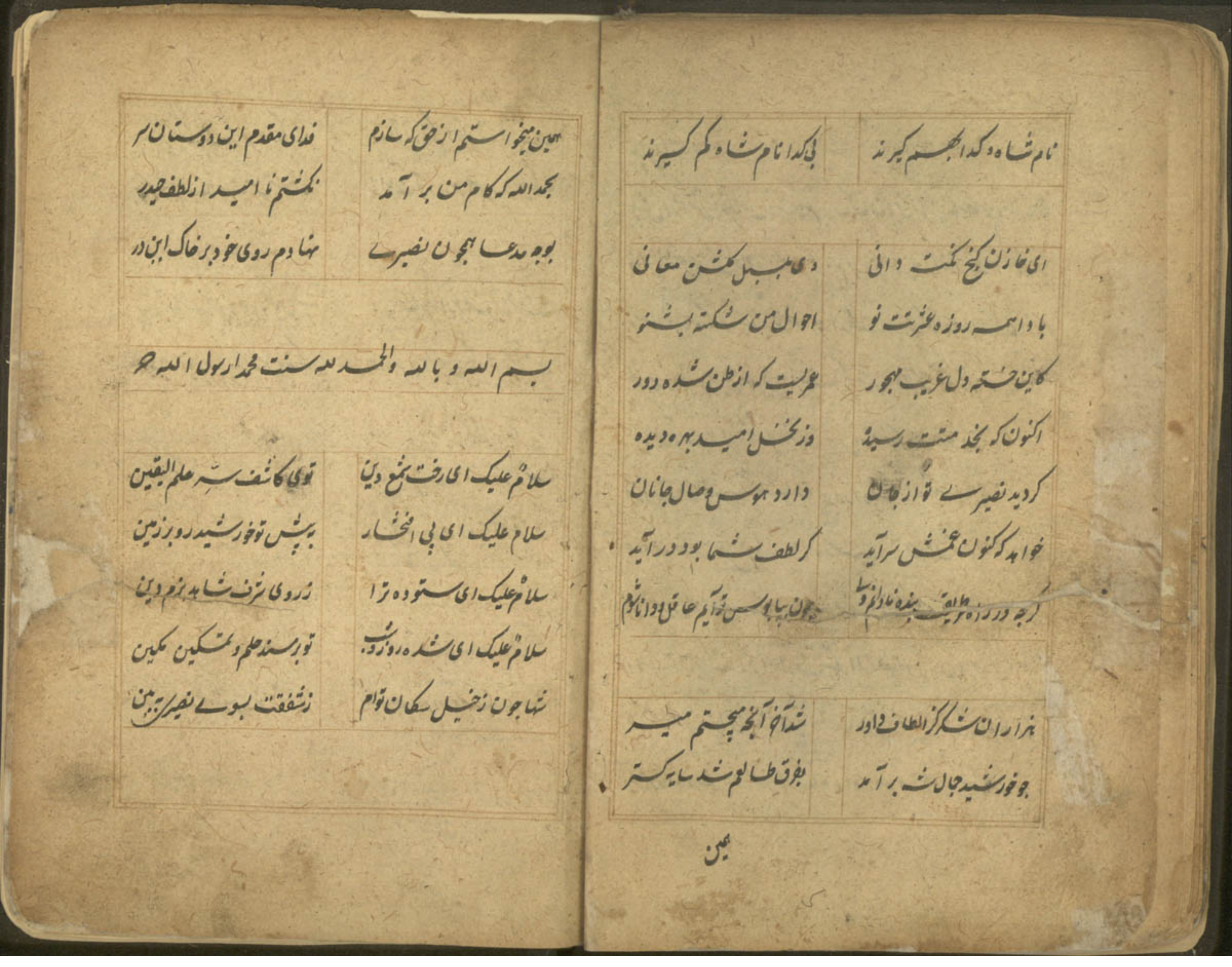
بس که مشتاق تو بودم بیخبر گشتم ز خویش
وز نی شوق تو مست و بیخبر می آمدم

همچو مجنون وصل جویان در بیابان طلب
با دل پر حسرت و با چشم تر می آمدم

پیش

پیش از عرض

پیش از عرض اخلاص و سلام بر ساکنان این منزل و مقام و بندگان خاص الخاص ملک علام که هر کدام چو خورشید یافتند نظام مفهوم و معلوم باد که درین ولا بصد هزار محنت و بلا گدای بی نوای از روی محبت و وفا در طریق صدق و صفا کوشیده و خرقه فقر و فنا پوشیده القصه نصیری آسا بی جنگامه زرق و ریا زنار کرده قدم وز دیده نعلین از آستان علیین آشیان سرور اولیا و پیشوای اتقیا مظهر بر خدا یعنی حضرت علی المرتضی در رسیده و با اشک گلگون و رخساره زرد و دل محنت پرورد ... و با ... آن درد که پابوس دوستان رسد اگر الطاف بیکران خداوندان این محل و مکان بوده باشد واین بیدل غمدیده محنت کشیده را در سلک بندگان این درگاه و نفیریان حضرت شاه راه دهند دور نخواهد بود که گفته اند



نام شاه و گدا بجسم گیرند / یک گدا نام شاه کم گیرند

ای خازن گنج حکمت دانی / ای بلبل گلشن معانی
با واهمه روزه غربت تو / احوال من شکسته بشنو
کاین خسته دل غریب مهجور / عمریست که از وطن شده دور
اکنون که بجد منت رسیده / وز نخل امید بهره دیده
گردید نصیری تو از جان / دارد هوس وصال جانان
خواهد که کنون غمش سر آید / گر لطف شما بود در آید
گرچه در دروازه ... بنده نادانم و ... / چون بپا بوسی ... عاشق و دانا شوم

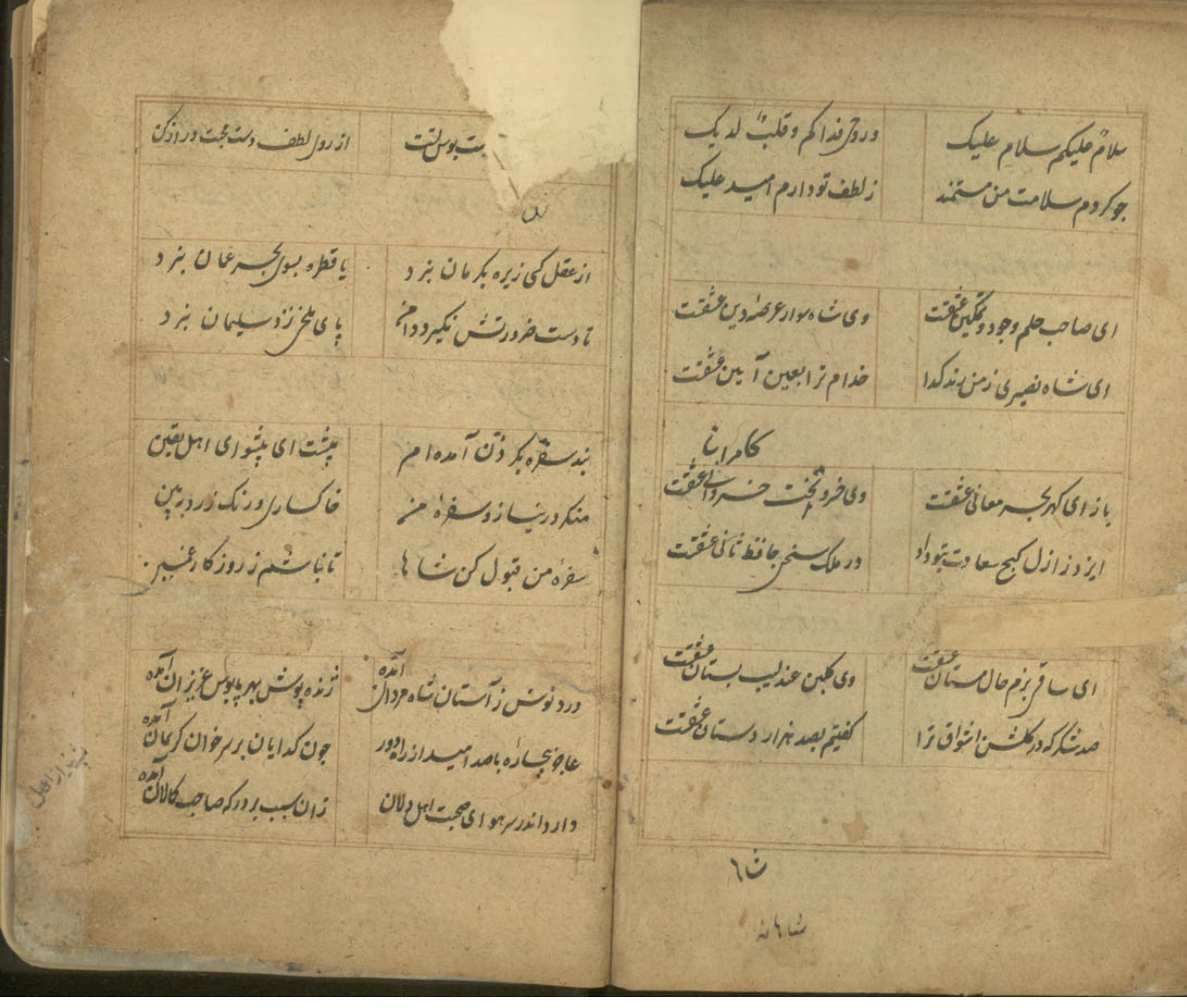
هزاران شکر کز الطاف داور / شد آخر آنچه میجستم میسر
چو خورشید جمالش بر آمد / بفرق طالعم شد سایه گستر

همین

همین میخواستم از حق که سازم / فدای مقدم این دوستان سر
بحمد الله که کام من بر آمد / نگشتم نا امید از لطف حیدر
بوجه مدعا همچون نصیری / نهادم روی خود بر خاک این در

بسم الله و بالله والحمد لله سنت محمد رسول الله

سلام علیک ای رخت شمع دین / توی کاشف سر علم الیقین
سلام علیک ای نبی المختار / به پیش تو خورشید رو بر زمین
سلام علیک ای ستوده ترا / ز روی شرف شاهد بزم دین
سلام علیک ای شده روز و شب / تو بر مسند حلم و تمکین مکین
تنها چون ز خیل سگان توام / ز شفقت بسوی نصیری ببین

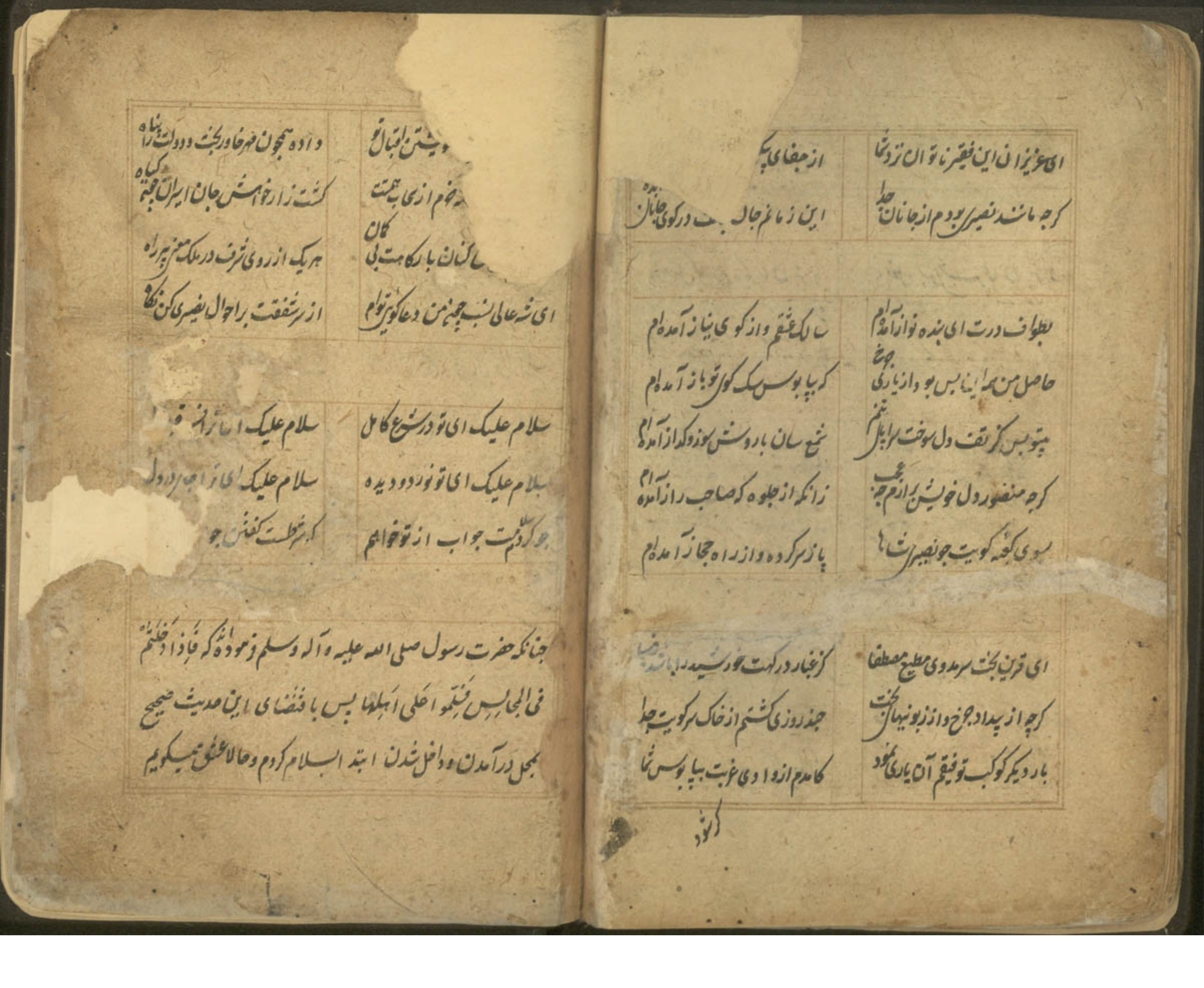


سلامٌ علیکم سلامٌ علیک	وروحی فداکم وقلبی لدیک
چو کردم سلامت من مستمند	ز لطف تو دارم امید علیک
ای صاحب حلم وجود و تمکین عفت	وی شاه سوار عرصه دین عفت
ای شاه نصیری زمن بنده گدا	خدام ترا بعین آیین عفت

کامرانا

باز ای گهر بحر معانی عفت	وی خسرو تخت خسروانی عفت
ایزد ز ازل گنج سعادت بتو داد	در ملک سخن حافظ ثانی عفت
ای ساقی بزم حال مستان عفت	وی گلبن عندلیب بستان عفت
صد شکر که در گلشن اشواق ترا	گفتیم بصد هزار دستان عفت

[illegible] بت بوسن	از روی لطف دست محبت دراز کن
از عقل کی زیره بکرمان برد	یا قطره بسوی بحر عمان برد
تا دست ضرورتش نگیرد دامن	پای ملخی زند سلیمان برد
بند سفره بکردن آمده ام	بهشت ای بشنوای اهل یقین
منکر ورنیاز و سفره مهر	خاک ره ورنگ زرد بین
سفره من قبول کن شاها	تا باشم ز روزگار غمین
ورد نوش ز آستان شاه مردان آمده	زنده پوشی بهر پابوس عزیزان آمده
عاجزی بیچاره با صد امید از راه دور	چون گدایان بر سر خوان کریمان آمده
دارد اندر سر هوای صحبت اهل دلان	زان سبب بر درگه صاحب کمالان آمده



ای عزیزان این فقیر ناتوان زد نما	از جفای [illegible]
کرچه مانند نصیری بودم از جانان جدا	این زمانم جا[illegible] در کوی جانان

بطواف درت ای بنده نواز آمده ام	سالک عشقم و از کوی نیاز آمده ام
حاصل من همه اینا بس بود از یاری چرخ	کر بپا بوس سک کوی تو باز آمده ام
هیچو بس کز تف دل سوخت سراپا تنم	شمع سان با روشن سوز و کداز آمده ام
کرچه منصور دل خویش برازم عجب	زانکه از جلوه که صاحب راز آمده ام
سوی کعبه کویت چو نصیری شاها	باز سرکرده و از راه حجاز آمده ام

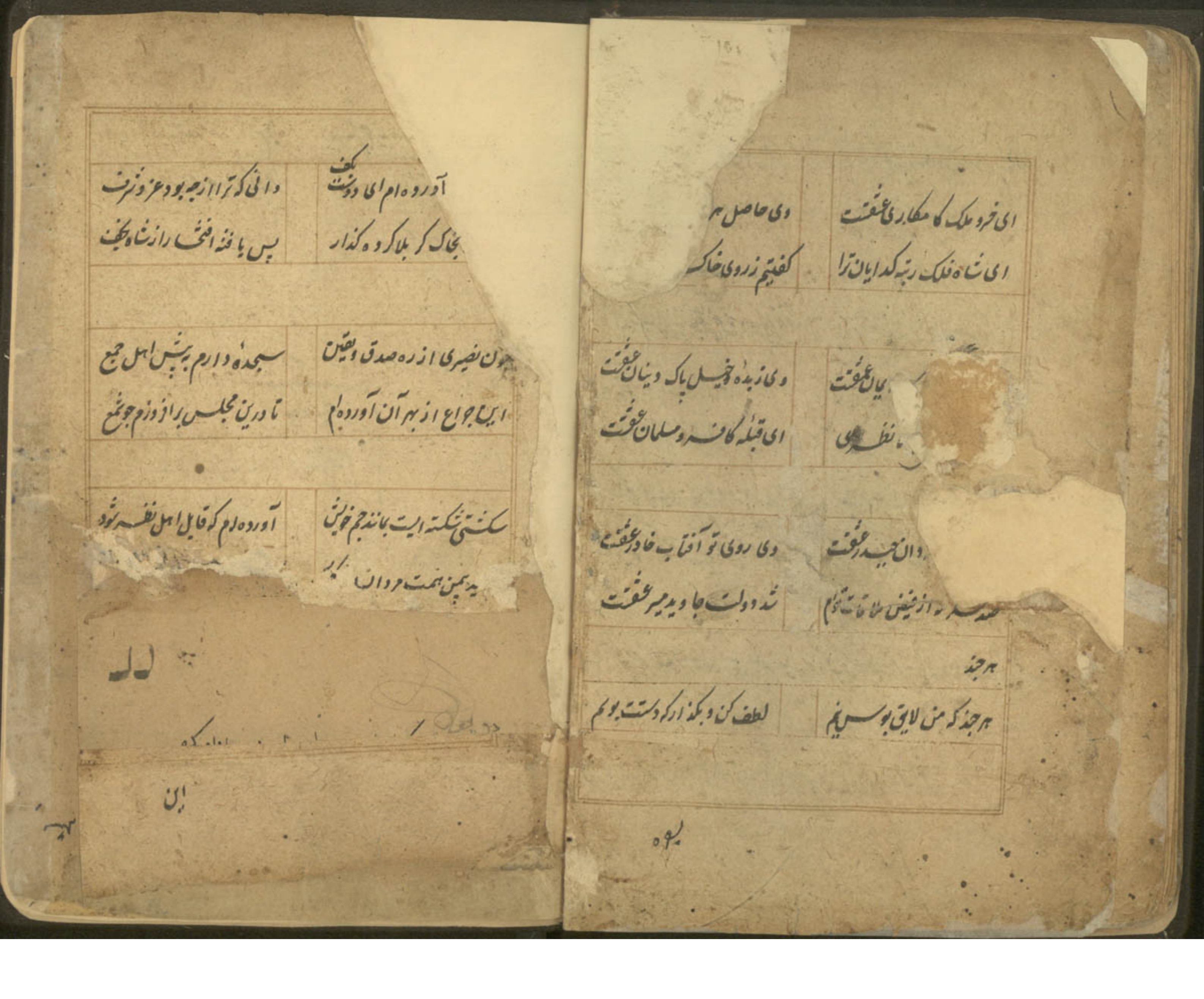
ای قرین بخت سرمدی مطیع مصطفا	کز غبار درکهت خورشید را [illegible] ضیا
کرچه از بیداد چرخ و از زبونیهای بخت	چند روزی کشتم از خاک سرکویت جدا
بار دیکر کوکب توفیقم آن یاری نمود	کامدم از وادی غربت بپای بوس شما

کرنود

[illegible] تن اقبال تو	داده همچون مهر خاور بخت و دولت را پناه
[illegible] ام ازین همت	کشت زار خواهش جان ایران چه کیاه
[illegible] کسان با رکابت بی کمان	هر یک از روی شرف در ملک معنی پیر راه
ای شه عالی نسب چون من دعاکوی توام	از سر شفقت بر احوال نصیری کن نکاه

سلام علیک ای تو در شرع کامل	سلام علیک ای [illegible]
سلام علیک ای تو نور دو دیده	سلام علیک ای [illegible] دل
چو کردم سلامت جواب از تو خواهم	که [illegible] کفتش چو

چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که فاذا دخلتم فی المجالس فسلموا علی اهلها پس با قتضای این حدیث صحیح بمحل درآمدن و داخل شدن ابتدا السلام کردم و حالا عشق میکویم



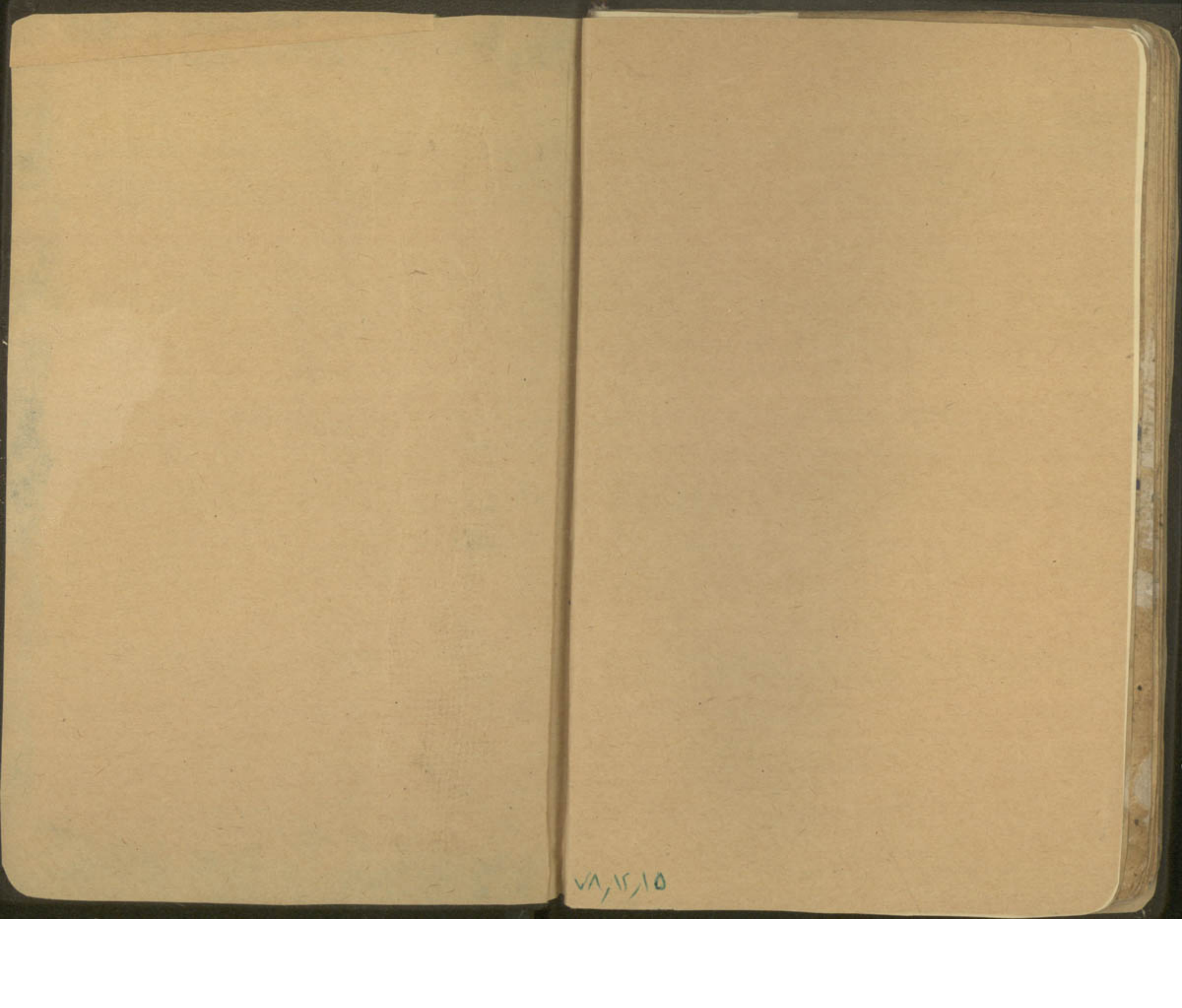
آورده ام ای دوست بکف
دانی که ترا ازچه بود عز و شرف
بخاک کربلا کرده گذار
پس یافته افتخار زان شاه نجف
چون نصیری از ره صدق و یقین
سجده دارم به پیش اهل جمع
این جواهر از بهر آن آورده ام
تا درین مجلس براز دوزم جو شمع
سکستی شکسته ایست مانند حجر خویش
آورده ام که قابل اهل نظر شود
ای خسرو ملک کامکاری عظمت
وی حاصل
ای شاه فلک رتبه گدایان ترا
کفیتم زروی خاک
وی زبده خیل پاک دینان عظمت
ای قبله کافر و مسلمان عظمت
وی روی تو آفتاب خاور عظمت
شد دولت جاوید میسر عظمت
هرچند
هرچند که من لایق بوسیدنم
لطف کن و بگذار که دست بوسم

در راه دین حیدر صفدر امام دین	هستم چو بیده و بکا...
دانی که بهر چیست چو بیده بکف مرا	از بهر حاسدان تو ای...
هست این چو بیده که ز بر خیل صادقان	وامنده بود تا که باین نامو...

تمام شد دو پاچه و ارکان در آمد و ابیات درویش نصیری مداح

منهدی عن ید الضعیف النحیف
المذنب الخاطی درویش عدا...
گیلانی در تاریخ شهر صفر

م


۷۸,۱۲,۱۵

